

هپلی هیو

کی چوب برام می آره؟

● افسانه شعبان‌نژاد
● تصویرگر: هاجر مرادی



چندتایی چوب کنار جو، افتاده
بود نزدیک او.



هپلی هیو گرسنه بود.



غذای گرم و خوب می‌خوام.
برای اجاق یه چوب می‌خوام.

آقاخرسه چوب را برداشت.
بعد روی کولش گذاشت.



ای خرس مهربون و چاق
چوب را بذار توی اجاق.

باید برم به غارم،
چوب رو آتیش بذارم.

خرسه به آن جا رسید.
هپلی هیو او را دید.



هپلی که حال نداره، کی چوب
براش می‌آره؟

کلاغه چوبی برداشت.
بعد روی کولش گذاشت.

کلاغه به آن جا رسید.
هپلی هیو او را دید.

آهای کلاغ قارقاری!
توی اجاق، چوب می داری؟

کوچکه، اما چوبه...
برای لونه خوبه.

روباهه چوبی برداشت.
بعد روی کولش گذاشت.

روباهه به آن جا رسید.
هپلی هیو او را دید.

دُمت قشنگ و پشمالو
چوب را بیار از لب جو.

اجاق من یه چوب می خواد،
بچه م غذای خوب می خواد.

هاپ هاپو چوبی برداشت.
بعد روی کولش گذاشت.

هاپو به آن جا رسید.
هپلی هیو او را دید.

با این چوب خیلی بزرگ
می شه برم به جنگ گرگ.

ای که می خونی واق و واق
چوب را بذار توی اجاق.

هپلی دیگه چوب نداشت. یک غذای خوب نداشت.
هر کس اومد، چوبی را بُرد. هپلی هیو جای غذا،
غصه خورد.